

[Afghanistan Digital Library](#)

adl0389

<http://hdl.handle.net/2333.1/f4qrkfn8>

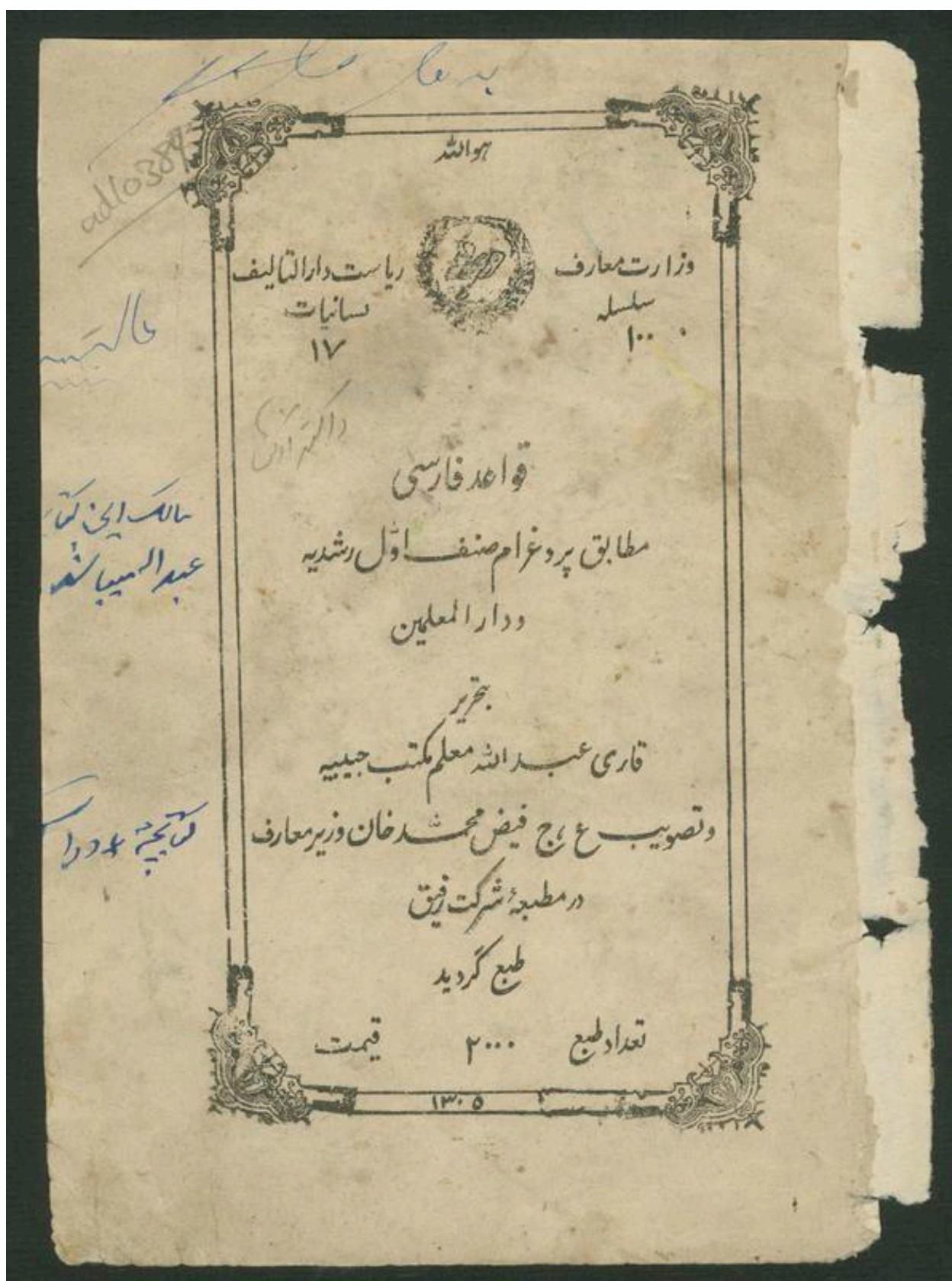


This is a PDF version of an item in New York University's Afghanistan Digital Library (<http://afghanistandl.nyu.edu/>). For more information about this item, copy and paste the "handle" URL above into a web browser.

When referring to or citing this item please use the "handle" URL and not this document or the URL from which you downloaded it.

All works presented on New York University's Afghanistan Digital Library website are, unless otherwise indicated, in the public domain. The images available on this website may be freely reproduced, distributed and transmitted by anyone for any purpose, commercial or non-commercial.

NYU Libraries, Digital Library Technical Services, [dlts@nyu.edu](mailto:dlts@nyu.edu)



# بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

۱۰- دستور زبان فارسی ؛ علم درست گفتن و درست شتن  
 زبان فارسی است : طوری که اگر ما بقواعد این علم  
 رعایت کیم ، فقط خطای در سخن و نوشته ماقع  
 نمی شود .

۱۱- فقط ؛ بر دو قسمت یافته : کلمه ؛ جمل . (۱) جمل

فقط بمعنی راجمل گویند که برای معنی های مفترض از

نده مثل : علم . ماغذ .

۱۲- دستور زبان : بالقطع جمل سروکاری نداشتند و نه از این پیش از

اگرچه عوام در گفتگوی خود کار و عقب (۱) فقط با معنی جمل از اینجا که میگذرند

(۱) در فارسی کاهی بد نهال بعض کلمات ؛ یک فقط و یکی آورند که اگر ترکی  
 گشود بمعنی از او منظوم بگیرد و این فقط بمعنی در اصل همان  
 کلمه سایر سخن که حرف ادال اور اکثر اسمی بدل کرده و هفتش می  
 آوردند مثل (چوب موب ) این جمل معنی تاکید است .

مثل: قلم، ملم، کاغذ، ماغذ، سیاهی، میاہی  
 (۱۴) کلمه: لفظ با معنی را کلمه و (لفظ موضوع) هم میگویند  
 که از خود معنی داشته و بران و لالات است.

مثل: آدم، آدم، مگر.

ای-کلمه

عده: کلمه ب سه قسم است: (۱) اسم (۲) فعل (۳) حرف).

(۱) اسم کلمه است که: لالات میگند بر معنی و محا  
 خود (صاحب نام) و از معنی‌ش زمانه معلوم نی  
 مثل: قلم، کاغذ، سیاهی.

- 
- (ترین) دستور زبان از چه بحث میراند؟  
 (۲) رعایت دستور زبان چه فائد دارد؟  
 (۳) لفظ موضوع، جمل، کلمه؛ بچه معنی متعالند؟  
 (۴) گاهی لفظ جمل: چطور استعمال می‌باشد؟  
 (۵) در مصوع ذیل جمل لفظ (هستی)، پسیداً کنید  
 (لفظ هستی مستقیم دارد اگر جمل کنید)

(ب) فعل (۱) کلمه است که: ولالت میکند بجز

کار و زمانه هم جزوی از معنی او میباشد مثل  
نوشت . حی نویس . خواهد نوشت . بنویس

(ج) ادات: کلمه است که: تنها معینش فاقد

نمیشود و تاب کلمه دیگر (اسم، فعل) پیوست  
نگردد؛ چنینی پوره از ادات معلوم نمی شود مثل:

از ، بر ، در ، از: از شما خور سندم .

بر: بر بام دوید و کرد هر گوشه نگاه .

در: در خانه اگر کرس هست یک حرف بس هست .

دمشاپهای فوق؛ اگر کلمات شما ، بام و خان

له معنی فعل سه جزو دارد: کار و زمانه و فاعل کا

مثل گفت که از معینش کار کفتن و زمانه گذشته

و گوینده که فاعل روزت معلوم می شود .

با حرف از، بر، در، پیوست نمی‌گشته؛ معنی اینها  
پوره بفهم نمی‌آمد.

---

(تمرین ۲) کلمه برچشید قسمت یافته؛ اقسام آن از هم  
چه سبق دارند؟ از هر یک از اقسام کلمه ده لفظ؛  
بشرطید!

(تمرین ۳)

در فقرات ذیل؛ اسم و فعل و حرف را از هم جدا ساخته نشان بخواهید.  
فصل تابستان درآمد. میوه خارج این فصل پخته می شوند. هوای پیغمبر  
با عقدال میباشد. بسیار دارالامان چقدر خوش آیند است. کابل  
مرکز دولت افغانستان بوده. از حکمی پرسیدند که زنده مرده بست  
کفت آنها که نقدی های را غیر از معاونت و محبت بشر بخیزد یک رصرف نمایند  
دو کس بین یهوده بردنده و سعی بیفایله کردند. یکی آنکه گرد و خوارد و دوم آنکه  
آموخت و عمل نکرد. از سخن یهوده اندیشه کن و خاموشی پیشنهاد  
نمای. بسا هنر که دیگری را بنظر عیوب نماید. هر کراینی معلومات  
خود را هنر و اند و هر چه را نداند و نتوانند عیوب شمارد.

( ۶ )

## ۲- ضمیر شخصی

۵- نوعی از اسم راضمیر میگویند . ضمیر آنست  
که جاشین اسم ظاهر بوده و بر یکی از شخص‌ها  
خواهد بود مثل : من ، تو ، او .

۶- ضمیر : برو و قسم است : منفصل ، متصل .  
ضمیر منفصل : اسمی است که تنها تلفظی شود و در

شش است بدین ترتیب : 

مفرد	جمع
شکلمن	یا شخص اول :
خاطب	یا شخص دوم :
غائب	یا شخص سوم :

۷- این ضمایر را سه حالت است : فاعلی ، مفعولی  
اصافی . حالت فاعلی آنست که پیش از اسم  
یا فعل بیان میگردد و در این وقت بتداد یا فاعل بیان  
مثل : من ، دانایم ، من میخواهم .

حال مفعولی آنست که در آخر شان علامه  
مفعولی (را) لاحق شده با فعل پیوست گرفته

مثل : 

مفرد	جمع
شخص اول :	مرا خواست (۱۱)
شخص دوم :	شما را خواست
شخص سوم :	او را خواست

۸۸- حالت اضافی آنست که : بعد از اسم  
واقع شده نسبت آن اسم بطرف اینها شد

باشد .

(۱) نون (من) و داود (تو) درین حالت خدف

میگردد و (مرا) و (ترا) تلفظ و نوشته می شود . هرگاه

من را کفت یا تو را کفت ، نوشته و تلفظ نشده خطا است

و در بحث مفعول ذکر شود .

در این وقت اسم سابق را مضاف و این ضمیر را را

ضاف الیه گویند. مثل مفرد . جمع

کتاب من . کتاب ما

کتاب تو . کتاب شما

کتاب او . کتاب آشنا

### ۳- ضمیر متصل

۹- ضمیر متصل؛ اسمی است که تنها بتلفظ نیاید

بلکه همکیشہ بكلمه پیشتر از خود پیوست

میگردد.

ضمیر متصل؛ نیز سه حالت دارد و برجه ذیل است

مفرد . جمع

ام . ام

ید . ید

ند . ند

شخص اول

شخص دوم

شخص سوم

۹

این فرمادار؛ بهینه شده فاعل میباشد و از برای اینها  
حالات دیگر نمیباشد، بجز میم که دیگر حالات هم دارد و شرعاً

بنج است (۱)

۱۰:- ضمیر متصل مفعولی و اضافی در شماره شش است

	جمع	مفرد
ما	بان	م
تاتا	ن	ضمیر شخصی متصل
شان	شان	ش

۱۱:- حالت مفعولی این فرمادار است که با آخر فعله تو

گروند	مثل	مفرد	جمع
شخص اول	خواستیم	خواسته	خواسته
شخص دوم	خواستت	خواسته	خواسته
شخص سوم	خواستش	خواسته	خواسته

(۱) فرمادار فاعلی و قسمی که با اسم متصل شود برای ربط جبر

بهمدایباشند مثل (۱۱ من و انام)

۱۲- حالت اضافی این ضمایر آنست که با خبر  
اُسم پیوست میگردند. مثل :

		مفرد
	جمع	
اسپان		اسپان
اسپ تان		اسپ تان
اسپ شان		اسپ شان

(تیرن ۴) یهه ضمیر نادر شماره چند است ؟ ضمیر منفصل چند است  
ضمیر متصل فاعلی چه متصل شود ؟ ضمیر متصل مفعولی و اضافی از این  
چه فرق دارد ؟ ضمیر منفصل چند حال دارد و متصل چند حال ؟  
کسی کفت پنه آشتم طبیعت که دردی بامنرا از غیبت  
بد و کفم ای یار شفته هوش شکفت آمد این داشتم بلو  
بناراستی در چه بینی بیه که بر غلیبتش مرتب می بینی  
بلی کفت در دان چهو کنند بیازدی مردی شکم کنند  
نه غیبت که آن ناسرا او ازو که دیه ان سیه کرد و چیزی نخوا  
(تیرن ۵) ایات فوق را نشتر کنیه ؟ حالات ضمایری که در این ایات  
آن و همید ؟

۱۱

## ۱۳- آسم خاص

۱۳- خاص (علم) اسم است که بر یک شخص یا یک چیز معلوم و لست  
گشته و نماینده نامش معین باشد. مثل: حسن، محمد،  
احمد، علی، کابل، قندیار، هرات، غزنی، میمنه، بلخ

## قراءت

بنالیه دویشی از ضعف حال	بر تند خونی خدا و ندان
شودیار داد آن سیه دل ندای	بروز دلبری برای از طیره بانگ
دل سائل از جور او خون گرفت	سر از غم پرآور و کفت اشی گفت
تو انگر ترش برای باری چست	مرجی نترسد زلنجی خواست
بفرمود کوتاه نظر تا غلام	براند شش بخواری وز جر تام
بننا کردن شکر پر در گار	شنیدم که برگشت از ورزگار
بر زکیش سرد تباہی هناد	عطارد قلم در سیا هناد
(تمرين ۲) حکایت فوق را یکم تسبیه بزبان و یکم تسبیه بقلم شرح و بسیه؛	
(تمرين)، ضمایر فاعلی و مفعولی و اضافی را کدو این ایام هفت از هم جدا	

## ۵- اسم عام

نامه- عام (اسم جنس) اسمی است که بر شخص یا چیزی غیر معین  
دلالت کند و صاحب نامش شخص نبوده بر کم و زیاد  
افراد مسمای خود شامل باشد. مثل: مرد، زن،  
پسر، دختر، درخت، پرده که بر هر فرد مسمای  
خود شامل آن.

(تمرین ۲) در کلمات زیل بالای اسم خاص علم (۱) و بالای اسم  
عام علم (۲) بنهید! کوک. فرامرز. شہنواز. جلال آباد  
باغ. شهر. قلعه قاضی. شیردل. شاهزاد. بابر. فرزند  
هندوکش. ابراءیم. پدر. بادر. کوه. دشت  
خان. سرما. سال. ماه. رجب. علی محمد. خداوه  
بغدان. رو. اسحاق. سهراب. شیراز. افغانستان  
افغان. افغان. کفر. بهار. دادمحمد. فضل تهمز  
شاهپور. آدم. حیوان. سور. موی. خواجه مفه.  
پلستان. داراللهان. سرگی. یارمحمد. احمدیک

۱۳

## بسیط و مرکب

۱۵: بسیط؛ اسمی است که یک کلمه دنبی جزو باشد.

مثل: مرد، زن، پسر، دختر، قلم، کاغذ.

۱۶: اسمای بسیط وقتیکه با کلمه و یک ربع میزند؛ آخوند

گاهی بسکون و کاچک است بنلفظ میشون مثل زین، مانند

## قراءت

شب از هر آسایش قست و نه شب انورده هر چیزی فروز

اگر را دو برف است و باران <sup>سبع</sup> و گرمه عدیج کان ذنه برق شیخ

خود ما و پر وین برای تو اند قنادیل شفق سهای تو به

ز خارت گم آورده اند ناقشند ز داشتگ دمرک کلی او دیگ

همه کار دادن فرمان بند که تخم تو در خاک می برد

و گزش نانی ز سخنی خوش که سخای ای بابت آرد بارش

سباکم رایت و داشت و ار هی گستراند باد بها

اتمین <sup>۲</sup> در ای بیت فوق اسمای بسته را شان در هم بند

اتمین حاصل ای بیت ای گزش خاکم دیگ مر بی غم شرح دید

۱۳

۱۱.- مرکب اسمی است که از دو کلمه یا بخشی؛ آمیزش  
یافته باشد. مثل: علی احمد، داد محمد.  
با غسان اسم مرکب: چنہ نوع؛ ترکیب؛

سیاید:

- (۱) از دو اسم . مثل : کلقند - سرگنگیان.
- (۲) از دو فعل . مثل: کفتکاو . کشکش
- (۳) از اسم و فعل مثل: شننواز . ہندوکش
- (۴) از اسم و عرف : درآمدن . برآمدن.
- (۵) از فعل و حرف : واوید . واسوخت
- ۱۸ کاهی دو کلمه؛ بواسطه (الف) بهم بیامیزو،  
مثل: سرا سهر . تکاپو . سراپا . روارو .

شباشب .

- ۱۹:- و گاهی بواسطه (واو) ترکیب یا به . مثل:  
رفت و آمد ، چست و خیز . کفت و شنید  
واو و کرفت

۴۰- در اصطلاحی مرکب؛ علامه جمع در جزء آخر لاحق

میگردد

مثل؛ مکاپو، گیرودار، چشم ستاره

دنیز در آخر جزء اخیر، حرکت تایفی، عارض

میشود

مثل؛ جادو بیانان بزم سخن، گرو بستهای شهر آرا.

(ترین ۸) در کلمات ذیل؛ انواع اسم مرکب را از هم

جدا کنید؛ اعلیحضرت، چون آب، رفت و دوب،

کشاکش، جستجو، کوه‌امن، برگشت،

بیدمشک، گلاب، خوشآمده، زیب‌خند،

گزند، گیردگرفت، برخاستن، بازخواست

خوردکابل، باوزن، رستاخیز، جلال‌بلاد

چارآسیا، زدونخورد، شاه‌نمہ، خان‌نیزین

وستکش، سرچشمہ، شتوشو، دست‌مال

## مفرد و جمع

۲۳:- اسم؛ از جیش کیست؛ دو قسم است، مفرد  
و جمع مفرد؛ اسمی است که بر یکی ولایت ناید مثل:  
کتاب، رساله، مرغ، آهون، سبزه  
۲۴:- جمع؛ اسمی است که بر دو یا چند نفر  
مثل: کتابها، رساله‌ها، مرغان، آهون

## سبزه

۲۵:- علامه جمع؛ در فارسی؛ دو هست: (ان)

این علامه برای اسم‌های روح است که در آخر

پیوست میگردد. مثل: مفرد جمع

مرد	مردان
-----	-------

لذن	زنان
-----	------

سب	اسپان
----	-------

چیل	چیلان
-----	-------

(۲) نا: علامه جمع غیر ذی روح است که در آخر اسم

مفرد بیوست می شود. مثل:

گل کلهای

باغ باعهای

چن چنهای

عدوه و قتیله در آخر اسم (نا مختصی) باشد و خواهیم اورا

به (الف و فون) جمع بندیم؛ نای مختصی اپکاف

بدل میکنیم. مثل: خسته خشکان

کشته کشکان

و اگر (نا) جمع بندیم؛ نای مختصی حذف شود.

مثل: شالی ثراهای

شانه شانهای

در اینی که احتمال شبره باشد یکرها پدیده است نه از کشته

خنده ازند. چنانکه در جمع خانه اکرها از فوشته بهینه متبیس شود

آ جمع (خان)

۵۰۰- و قتیکه در آخر سم (الف یا و او) باشد و خواهیم

اور ارب (ان) جمع بندیم به پیش از علامه جمع (یا)

با خوش در آوریم. مثل: بینایان

خوشخو خوشخوان

مکر آهو. بازو. بانو. جادو. زانو. گیسو.

از این قاعده مستثنی بوده در وقت تحویق <sup>(۱)</sup> علامه جمع

با آخر شان پیوست گردید. مثل: آهو. آجوان

زوان) توانا وقت سرت خطاست پنجه مسکین ناتوان

۶۰۰- گاهی بعض اسماء ارب (ات) که علامه جمع مؤنث است

جمع بندند. مثل: باغ باغات

و و و نات

در این میکوند جمع ذاتی خوش با خوش سم (یم)

بدل شود. مثل: دسته دستگات

19

## قراءت

یکی از فضلای عصر، تعلیم ناکرای زاده میکردی فخر بقیا  
 نمودی و چوب بی محاباز وی. پاری پسر از بیطاق قنی شکایت  
 پیش پدر برده و جان از تن در دستند؛ برداشتند. پدر را دل  
 هم برآمد. مستادر اینکو اندوگفت: بر پسران آحادیت  
 چندیں جفا و تویخ کردی که فرزند مرد، سبب چیست؟ گفت:  
 نیکند او ند؛ سخن باندیش باید گفت و حرکت پسندیده باید کرد  
 همه خلق را با خاصه پادشاه نزدک برداشت. وزبان طوک هرچه  
 رفته شود؛ هر آیینه در اقایی گفت شود و قول و فعل خواهم را  
 پسندان عجیب اینجا نباشد.

(تمرین ۹) از حکایت فوق؛ چه فایده گرفتیم؟ شرح و تهیید؟

(تمرین ۱۰) حکایت فوق را بعبارت خود و را وردید؟

۲۷- بعض اسماء بطور خوبی هم جمع بندند، مثل:

افغان افغانه

توب تواب

کاهی اسم فیروح را ب(ه) و هم غیر فیروح را

ب(ان) جمع بندند مثل: ۱

آدم آدمها

درخت درختان

(تمرین ۱۱) اسمای ذیل را یکبار ب(ه) و یکبار ب(ان)

جمع بندید! آشنا . بیگانه . مشک مو . لاله

چشم . نامه . سر . جبین . رخساره . ذقن

فاخته . سرد . چنار . پیده . پخته . خام

نکاه . قمری . کبوتر . کلبین . دست . پا

## حالات اسم

۶۴:- اسم را در رشته سخن؛ حالتی چند پیش می شود که آنرا  
خاصه اسم نیز نویند.

(۱) حالت تجربه يه .

(۲) حالت مفعولي .

(۳) حالت ندا .

(۴) حالت اضافي .

۶۵:- اسم در حالت تجربه؛ بمندا یا خبر یا فاعل  
یا نامکب فاعل واقع می شود.

## (۱) مبتدا

۶۶:- مبتدا؛ اسمی است که در آغاز سخن واقع شده  
یا اسم دیگری را با وضیت و پسند .

در این دو مثال باحمد بیان است: زیرا که در مثال  
اول، صفت و در مثال دوم، اسم بطرف اوضاع فیض

### (۲) خصمه

در این خبر، صفت یا اسم است که نسبتی پنهان شود  
مثل: احمد، داناست، احمد، برادر هاست،  
در این دو مثال (و، نا و برادر ما)، خبر واقع شده‌اند  
چرا که نسبت شان بسوی مبتداء (احمد) شده.

### (۳) ردا بخطه

در این نفظ (است) در شایعه فرق: کلمه را بخط است که  
خبر را به بیندار بخط را و دو کلمه است: بخط و نوعه:  
(۱) ثبوتی که: خبر را برای بیندازی ثابت سازد.  
مثل: اسم، استیم، استی، استید استند.  
(۲) هسته، هستیم، هستی، هستید هستند.

۲۳

(۲) سلبی که: خبر را ز جنده منفی؛ سازد. مثل:  
نیستم. نیستیم. نیستی. نیستند.

### ۴۴) فاعل

۴۴) فاعل؛ اسی است که: فعل معلوم را بازبیند  
مثل: احمد؛ خواند. محمود؛ سخن نویسد.  
در این دو مثال؛ احمد و محمود؛ فاعل؛ میباشد  
چرا که نسبت فعلها معلوم؛ بطرف شارشند  
۵۴۵- حلامه فاعلیه است. با جنده این قایم است. کمال خود

### ۴۵) ناشیب فاعل

۴۵) ناشیب فاعل؛ اسی است که: فعل تکمیل بطریق  
نسبت و هند. مثل: کتاب بخواند. نامه بازخواهد  
کشید. هر چیز در آنها مدد بدهد شرطی و ممکنی به همها  
و خود مذاکره میگردند. این خواری من یا خوشد، است.

۲۶

در این دو مثال، کتاب و نامه، ناکب، فاعل  
واقع شده‌اند؛ چراکه نسبت، فعل‌ها‌ی تهی‌بود با بطریق  
شان شده

(تمرین ۱۳) در فرات‌زیل؛ بنتدا، خبہ و فاعل را  
شان دهید! همچ چیز؛ پردازندیش و تظرفیت.  
سلامتی در تهی‌بی‌است. کارنامه اندیشه ناست.  
کم آزار از گزند مردم بی‌ساید. خداوند به رجیز توانست  
خدا و اندسته بینند و می‌پوشد. همسایه‌ی خوبی بینند و می‌خواهند  
خان پیوسته خالف است. مردم بی خیر در زندگی مرده‌اند  
تباه کاری نشناختن دوست از دشمن است. نیکو کاری  
بی‌مرند و نام نیک شان زنده بماند. مال از بی‌راسایش هرست  
ش عمر از بهرگرد کردن مال. آنچه کفتی هسته سخنی است  
که از او نفعی بی‌روم رسید. شکفته شد گل جهرا و گشت  
ببل هست.

۶۰ مفعول

۱- مفعول؛ اسمی است که فعل بروی واقع شود.

و برو و قسم است؛ مفعول صریح، مفعول برو

۲- مفعول صریح؛ آنست که حرف اخواه برو و مثل

نباشد و غالباً در جواب (کرا، چه)، گفته شود، مثل:

احمد را دیدم . . کتاب را خوانم :

در این دو مثال احمد، کتاب؛ مفعول صریخند؛ چهرا

که در جواب (کرا، چه را) گفته می شوند.

۳- علامه مفعولیت (را) هاست که در آخر اسم در او و زند

و از مثایها سے فوق ظاہر است:

نم: - و قنیکه علامه مفعولی با پسیمیر (من و تو) پسیمیر

انون و واو، شان حذف گردید. مثل: مرا وید، نزد

۴- گاهی الف (او)، نیز حذف گرد و این مخصوص نظر

دل متوجه که چه واند (ورا) عقلی در این که که چه خواهد

۲۴:- از بسم عام؛ علامه مفعولی حذف گردد. مثل  
کتاب؛ بیخواختم. خط؛ جی نویسم.

(تمرین ۱۴) از برای هر یک از افعال ذیل بود مفعول پیچ

بیاوردید کی با علامه مفعولی و دیگری بی علامه.

آموخت. خواست. نوشت. داشت. میگویی.

خواهدزد. شکستم. دیدید. خواهید کذاشت.

ربودند. دواند. جی برد. فکند. پاشید.

خواهدگرفت. برید. سکاند. ساخت. گرفت

(تمرین ۱۵)

بجای نطق ن مفعول صریح نہیں!

شب... خوادم. امروز... جی نویسید. من گفتیم

احمد... میگیرد. شما... خواهید گرفت. معلم. چیزی که

باو... ریخت. آناتاب... میرساند. شما... جی شنیده

اسلم... جی آورده. حسین... میراند. گرمه... جی ایله

گل... میرید. درخت... جی آوروه. آسب... تنانه میکند

۲۷  
۱) مفعول بواسطه

۴۰) مفعول بواسطه اسی هست که بواسطه حرفی از حروف،

فعل بروی واقع شود و غالباً در جواب (از که، از پیا

بک، بچه، باکه، باچه، از کجا، بکجا) وغیره واقع شود

وچند قسم است:

(۱) مفعول اید که حرف (د) بران در آورده: پشتمان

(۲) مفعول معه: با: باشند: میرند.

(۳) مفعول عنده: از: ازشند: ازشند: ازشند.

(۴) مفعول فيه: دهند: دهند: دهند: در مکتب: مینمایند.

(۵) مفعول له: برای: به: به: به: ببرای شنای تو شنی.

(ترمیم ۱۷) در سارک زل زیر مفعول صیرخ علامه (۱) وزیر مفعول بواسطه علامه

(۲۱) بپرسید: نیکی او هر ده ماه در طبقه مدعا او را از زمل داده کن تا از شماره آغاز و کار نیکی: همچو که با بدای این شنیده در دی نیکی نه بپرسید: ضعیفی که بتواند دلایل و مقدمات این مدعای خوبیش و عمر آن غنیمت شماره داده که از کار نیکی: همچو که بتواند خود را فتد. گفته خود کار کن تا بگفت تو کار نیکی: همچو که بتواند شناسنایی کان: بتواند شناختن اگر نند.

ناخوش: آوازی بیانک: بلند، کارک: سخاوار، صاحب: برا و بگذشت

که: نهت: تهاشت: بره: چند: همچه: نهت: گفت: بیچ: گفت: پس: چه: این: همه: نهاد

(ترمیم ۱۸) حکمیت: قوه: رای: این: بر: زمان: و: دیگر: این: میگویان: گفت: از: هر: رای: گویان: که: در: زمان: همس: میگویم: لمسیه: این: میگویم: شرح: بپرسید: این: میگویم:

(۸) حالت ندا

عویزه حالت ندا آنست که هم اسم؛ منادا و افع شود.

حرف ندا و هست: ای؛ الف.

ای؛ در اول اسم؛ در آید، مثل: ای خدا؛

الف؛ در آخر اسم؛ پیوست گردد: اعلم خیرا؛

دعا. لکهی حرف ندا از منادی خف خود و دایین در اشعا

متا خرین بکثرت می آید مثل:

صاحب کسی بر تپه شرم پسر دست سخن کفر تمبر آشام

صاحب در مصروع اول منادی هست که حرف ندا از وحدت

شندید که صاحب نی بکرد یکی خانه بر قاست خویش که

کسی کفت من و همیشہ زرس کزی خانه بهتر کنی کفت بس

چیخواهم از طارم افراشتن همین بس از بیر یکذا اشت

مکن خانه در راه سیل نغلام که کسی انگشت این خارات نمای

نداز معرفت باشد و عقل و راگ که برو گند کار و افی سیمه

(عمین، ۱۱) بیات فوق را نشکنید؛ مفعولها و منادی را

تفرقیت کنید ۱

### (۱) حالت اضافت

۶) عین حالت اضافت آنست که: اسم مضار واقع شده  
اضافت تسبیت و مدل قدر یک اسم است به سوی آن که  
که هشتین را مضار و دوم را مضار الیه کویند.  
۷) عین علم اضافت کسره ایست که آخر مضار می آید مثل:  
ملکت افغانستان . و سور فارسی . (۱)

### اضافت با عتب معنی

۸) عین اضافت: پنجاد معنی چند قسم می آید:  
(۱) اضافت بیانی که: مضار الیه برای بیان چیزی  
و نوع مضار می آید مثل: انگشت طلا . نکین manus

---

(۱) هر کاه ضمیر مفرد متصل مضار الید واقع شود و خسته می شود  
فتح می آید: اسپر . کتابش . چاقویت .

(۱) اضافت تخصیصی که مضاف ایله؛ مضاف را تخصیص دهد

مثل: چهارم موثر، مشیشة تیل سوز.

(۲) اضافت توضیعی که: مضاف ایله فردی از افراد

مضاف باشد. مثل: شهر کابل، سرک دارالامان.

(۳) اضافت تهییکی که: مضاف مال و ملک مضاف ایله

باشد یا بر عکس. مثل: قلم احمد، صاحب عقل.

(۴) اضافت ظرفی که: مضاف ایله مظروف مضاف

باشد یا بر عکس. مثل: پیاره چای، چای پیاره»

(۵) بعضی اضافات را بطور کلی به سه قسم تقسیم کردند

بیانی، تشبیهی کویینده و درینصورت مآل اضافت

تلیکی و تخصیصی هم لامی در جم اضافت تو صنیع و قسم

اول ظرفی، بیانی و هازگشت اضافت استفاده

تشبیهی شفود.

(۲) اضافت تشبیه کر؛ مضاف الیه را مشاهد ساز نمایند  
مثل: اطفال شاخ، بناست شبات.

(۴) اضافت استعاره کر؛ مضاف الیه بجای تشبیه  
یکی از لوازم مشبیه به بسیار او مضاف کرده، مثل: قلچر.

### اضافت بلحاظ لفظ

۶۴- و قلچر مضاف الیه بزمضاف مقدم شود، کسره اضافت  
حذف گردد، مثل شاه پور، شاه باز.  
ازین اضافات را (اضافت مقلوب) گویند، چرا که در هی  
پور شاه و باز شاه بوده.

۶۵- گاهی بی تقدیر مضاف الیه هم کسره اضافت حذف  
گردد، مثل: پسرعم، صاحبدل.  
ازین اضافات را (اضافت موصل) می‌نامند.

۱۵:- اسم مختوم به (الف و واو) و قسمیکه مضاف گردد (یا)

با آخر شری در آورند. مثل: آشنای شما، بوی گلن.

۱۵۲:- اسم مختوم به نای مخفی و قسمیکه بضمیر متصل دم است (نیز)

مضاف گردد؛ الف در آخر شری در آورند. مثل:

جامه ام. خامه است. نامه اش.

۱۶:- در اضافت بغير ضمير متصل؛ های مخفی به هر زمرة ملینه

بدل شود. مثل: خانه من. ملازه باغ.

(تمرین ۱۸) در ترکیبات ذیل؛ انواع اضافت را از هم جدا کنید:

آب انار . جوی آب . برادر قاسم . خش رسم.

پانے اندیشه . آب حوض . گوهر اشیک . دریای کابل

پند غازی . دارای خرد . خط یا قوت . زنجیر طلا.

شهرزاده . بال فکر . سر دشنه . گل رخار . روی یخ

## ا سم ا شاره

۴۵۰- ا سم ا شاره آنست که : بواسطه او کسی پاچیزی را  
ن شان و هند و در شماره دو هست : این . آن .

(بیرون) برای ا شاره قسیب حی آید مثل : این مرد  
آن ببرای ا شاره بعید ، استهال می شود : آن ?

۴۵۵- و قیکه مشارایه ذی روح باشد : و خواهیم ا سم  
ا شاره را جمع بندیم : بر (الف) و (لوف) ) جمع حی بندیم مثل  
اینان . آنان . و در غیره سے روح (ب) (د) (د)  
جمع حی بندیم مثل : اینها . آنها .

۴۵۶- پرگاه برسم ا شاره (ب) و را آورند . ا نقش (د) (د)  
بدل شود . مثل : بدین . بدان .

۴۵۷- و قیکه (از) ببرای شماره دو آورند . ا نهاد  
حذف شود . مثل : درین . بدرین .

۳۴

۵۸:- در کلمات (شب، روز، سال) و قیکیده شمارایله قبیله  
واقع شوند؛ در عوض (این) (ام) در آورند. مثل:  
امشب . امروز . امسال .

۵۹:- و قیکیده این و آن یکجا ذکر شوند؛ حاجت به شمارایله متعینی  
نمی‌اشته و در شمار مطلق میهماست میر وند.

بدنای حیات و در روزی پنهانی گویم کلیم با تو که نهنم چسان کند  
یکروز صرف بستق ل شدیاون آن) روز و کربنده دل از جهان کند

(قرین ۱۹) بجای نقطهای بپرسی نز (این و آن) را که مناسب باشد پنجه

غوشاده افی بس میر وند برک... و واز سر بد مرید وند

چ... را که بر سر زنده تاج چ... را که بر گردان آه خواجه

در... دم کا جل بر سر هر دوتا نمی شاید از یکدیگر راستناف

قوت افزون ترازیان پشتند قوت حکمت طلبکت جان نکشد

ز... به سرخ و امتلاخیزد ز... به سرخ و صفا خیزد

ز... بهم جان شدو و ان آڑا و... باتن به فزو و واژ جان کا

(قرین ۲۰) ابیات فوق را تشریف نماید؟

## صفات

۱۷:- صفت؛ اسی است که؛ حال و چگونگی شخصی یا خیری را

بیان کند. مثل؛ پست . بلند . سفید . سیاه .

چیری که حال و چگونگی او بیان می شود آنرا موصف

میکویند. مثل؛ موصوف صفت .

وخت ..... بلسم .

دیوار ..... پست .

روی ..... سفید .

موی ..... سیاه .

۱۸:- صفت؛ برد و قسم است؛ سماعی . قیاسی .

صفت سماعی آنست که؛ جا در بوده از کلمه دیگر ساخته

نشده باشد. مثل؛ نیک . بد . سعد . گرم .

۱۹:- صفت قیاسی؛ آنست که؛ از کلمه دیگر مثل (امر) شده

شده باشد و چنین؛ نوع می اید :

(۱) بزیادت (نده) در آخر امر، مثل: زدن، زنده.

(۲) بزیادت (الف) و (د) زدن، زنان.

(۳) هم (الف) هم دان، دانه.

اول رسم فاعل و دوم رسم حایله و سوم راصفت  
گویند.

(۴) بزیادت (ار) در آخر فعل امر یا ماضی، مثل:

امر صفت ماضی صفت

پرست... پرستار خواست... خوستار

(۵) بزیادت (کار) در آخر امر یا ماضی یا اسم، مثل:

امر صفت ماضی صفت و اسم صفت

[آموزن]... آموزگار کرد... کرد کار را ستر... سترگار

(۶) بزیادت (گر) در آخر اسم، مثل: زن و زنگر

این صیغه برای پیشیده و نه خاص است.

۳۶

(۲) بُریادوت (کمی مخفی) و آخ راضی و این را سه مفعول کوئید

اگر از متعددی بنشود. } ماضی صفت

مثل: بست... بسته

کشت کشته

و قنیمه از فعل لازم بنشود؛ صفت مشتمل خواهد بود.

ماضی صفت

مثل: خفت... خفته

نشست... نشسته

(تمرین ۴۱) برای هر کسی از اینها مذکور؛ و صفت مناسب به آنها  
آب. آتش. باد. خاک. زمین. آسمان. چاقو. قلم  
کابل. شهر. دست. دماغ. سر. جیم. شکم. پائی  
بوا. نفس. آفتاب. ماه. ستاره. شب. روزه

(تمرین ۴۲)

برای هر کسی؛ صفات ذیل و دو اسم مناسب بیان و بده:  
نمودند. لا غر. بیست. دو تا. سخت. سمت. سو. گریم.  
زرم. درشت. صاف. درد. پاک. آفونه. سبد. شکم.  
لنج. شیرین. شور. تند. پست. بلند. درست. شکسته  
داده. شیفت. آشپزیده. مژده. پیشمان. تشن. بسته

۳۸

## بسیط و مرکب

۱۶۳- بقسمت دیگر صفت دو نوع است: بسیط، مرکب.

صفت بسیط، آنست که: یک کلمه بی جزو باشد مثل:

خوب.

۱۶۴- صفت مرکب، آنست که: از دو کلمه یا بیشتر ازان

بنایافته باشد و بقرار ذیل است:

(۱) از ترکیب دو اسم. مثل: سرگردان.

(۲) " " اکم و صفت. " سرگران.

(۳) " " و فعل امر " دشکن.

(۴) " " دو اسم بواسطه حرف در بادر

## اسم تفضیل

۱۶۵- و قابلیک در آخر صفت فقط (تریاتری)، بیاودیم اسم تفضیل

بنامه شود. مثل: از خوب... خوبست.

۳۹  
صفت نسبی

۶۷:- وقتیکه در آخر اسم (دیا) نسبت دارد اور یہ صفت

اسم صفت

نسبی میگردد مثل : کابل... کابلی.

۶۸:- اسم مختوم پر (الف و داد) وقتیکه موصوف شود :

نخستین در آخر شش (دیا) در آورده صفتی را با ان تصل میکنیم

مثل : سیما بے خوش . مو بے ولگش .

۶۹:- وقتیکه اسم مختوم به نای مختلف باشد؛ روی بامزه

کند آشته و همان بمزه؛ تلفظ حی شود. مثل : خانه بولوار .

۷۰:- کابی در آخر موصوف و کابی در آخر صفت یک

(دیا) در آورند و اورایا بی توصیفی؛ میسنا مند که از برای

تفرقه است درین ترکیب توصیفی و ترکیب اضافی .

مثل : شخصی خوب . شخص خوبی .

۷۱:- موصوف، مفرد باشد یا جمع، صفت مفرد حی آید.

مثل : آدم نیک . آدمها بے نیک .

۱۶:- وقتیکه بجا بی اسم باید : حکم اسم میگیرد . مثل :  
سکان ، پاکان ، که در محل : مردان نیست .

مردان پاک بیسم اند . (۱)

(ترن ۴۳) میباشد ذیل : اقسام صفات را معلوم کنید :

یکی گردد و خانه زال بود که گشت ایام دید حال بود

دوان شد . پهلوانی امیر خلامان سلطان زدن بخشش پیر

چنان خوشن از استخوان میبود همیخته ، واژه هول جان میداد

اگر جست از دست این تیرزن من و لنج دیر از پیرزن

تیرز دعسل جان من زخمیش قاعده نکوت بد و شاب خویش

خداآزاد از این بند خورسته که راضی پر اسم خداوند غیبت

(ترن ۴۴) ایات فوق را ترکنید ؟ حصه اخلاقی آرا بیان کنید :

(۱) درین ترکیب اضافی و توصیفی صور که فرقی نمیست چه آخر مضاف

و موصوف یک حکم دارد آن بحسب معنی درین هر دفرقی هست چهرا

در ترکیب اضافی وجود یک از مضاف و مضاف ایله نکو و معجزه است

اما در ترکیب توصیفی قهقهه وجود موصوف نمیتواند هفت چنان صفت بیشه .

۱۴

مصدر

۴۶:- مصدر؛ اسمی است که از و فعل بنایا گرفته و آخرش س.

نقط (تن یادن) باشد. مثل: گفتن. شنیدن.

خشنیدن را مصدر تائی می‌گویند. و مصدر تائی پیش از

(تا)، یکی از این چار حرف (خ. س. بش. ف) جایز

مثل: آموختن. شستن. گشتن. خفتن.

۴۷:- ووم را مصدر والی می‌گویند و در آن پیش از دال

یکی از این بخ حرف (ی. ا. ر. و. و) جایز است.

مثل: شنیدن. ایستادن. خوردن. گندن. نمودن.

در آخر مصدر والی پیش از دال؛ زاده هم نیز جاید مثل زدن

آدن، مگر سوانح این و مصدر دیگر نیاز نداشت.

و نمرین (۴۵) ده ده مصدر از تائی و والی بشهارد؟

۴۲

## فعل

۱۶۹۵ - فعل؛ کلمه ایست که معنیش بر ماند تعلق داشته باشد  
 و در آغاز در سال تعریف شد گذشت، زمانه، سه قسم است:  
 (۱) زمانه گذشته که فعل آزاد (ماضی)، کوینده مثل آمده  
 (۲) زمانه موجود که «حال» «می نمایند»  
 (۳) «آینده» «مستقبل» «خواهد بود».

## لازم و متعددی

۱۷۰۰ - فعل؛ برو و قسم است ا لازم و متعددی.  
 فعل لازم؛ آنست که؛ تنها فاعل داشته باشد معنیش  
 به مفعول صریح تعلق نکرده، مثل آدم، فتم،  
 رشتم، برخاستم،  
 ... - فعل متعددی؛ آنست که، هم فاعل داشته و هم  
 مفعول صریح تعلق نکرده، مثل اخوانم، دو ششم.

٤٣

## معلوم و مجهول

۶۶:- فعل متعددی به طور کسری امال می شود:

(۱) با فعل و آنرا (فعل معلوم) گویند، مثل: «جسته»

(۲) «محول» «(فعل مجهول)» «نامه»

## ثبتت و منفی

۶۷:- فعل متعددی باشد یا لازم، دو قسم است:

(۱) ثبت که: نسبت او بطریق فاعل بطریق ثبت

مثل: من، خواندم. تو، خواندی. او، خواهد

(۲) منفی کر: نسبت او بطریق فاعل بطریق نegation باشند

مثل: من، نخواندم. تو، نخواندی. او، نخواهد

(زیر ۶۸) فعل لازم و متعددی لازم جدال نمایند

دانست. رُست. گرفت. یافت. خواسته

برآمد. آمد. آمد. آمد. آمد. آمد.

شلقت. شست. خورد. آشخت. پنهانید. همکافی.

## ماضی مطلق

۹۷:- ماضی مطلق (شهرودی) فعلی است که دلالت کند برگاه  
زمانه که هست. ماضی مطلق معلوم را از مصدر سازنده بطور  
نوی مصدر را حذف کرده باقی کلمه بعده فیض و مفعولی خواهد

پیباشد. مثل از: نوشت. نوشته.

بعد ضمایر متصل فاعل را با خرسن پیوست کرده این

چوره رف میگنیم	مفرد	جمع
	نوشتم	نوشتمیم
	نوشتمی	نوشتمید
	نوشت	نوشتمید

۹۸:- برگاه فعل ثبت را منفی سازنده حرف (ن) را داده ایشان

در آورند. مثل از نوشت: ننوشت.

۴۵

مغرو	جمع
شخس بول	نوشتم
شخس دوم	نوشتی
شخس سوم	نوشتند

۱۰۸:- فعل جهول؛ باستعانت فعل (شد) ساخته شود؛

و قشریک خواهیم فعلی را جهول؛ سازیم؛ اسم مفعول همان فعل را گرفته بعد صیغه مناسبی را از فعل شدن (۱) با محقیقی نماییم. مثلاً از (نوشت) ماضی جهول می‌سازیم و آخر کلمه (نوشته) که اسم مفعول است؛ فعل (شد) را که ماضی مطلق است و آورده می‌سکویم:

نوشته شدم	نوشته شدیم
صرف ماضی ثبت پنهان	نوشته شدی
از (نوشتن)	نوشته شد

(۱) شدن را فعل، علیه نیگویند و فعل اعماقیست که باستعانت افعال و یکی صرف شود و بواسطه اشدن نیز جمع صیغه ای جهول فعال بجز مکرر

۴۷

۶۶.- در منفی بجهول، فون منفی را بر فعل شده در آورند.

صرف فعل با منفی بجهول از (نوشتن)

نوشته نشدم . نوشته نشیدم .

نوشته نشتدی نوشته نشیدی

نوشته نشدند نوشته نشیدند

## مصارع

۶۷.- مصارع فعل است که دلالت کند بر کار زمانه  
اکنون یا آینده و راض صیغه مفرد شخص سوم مصارع جواشیده است  
می آید و مد باقی صیغه ناؤل حذف شسته خواهد متصل با عالی بود

مفرد	جمع
نفس اول	می نویسم
نفس دوم	می نویسی
نفس سوم	می نویسد

٤٤

مفرد جمع

نی فویسیم	شتر اول
نی فویسید	شتر دوم
نی فویسند	شتر سوم

صرف مشارع مبنی همچوں (از نوشته‌ها)

نوشته پیشوند	(نوشته پیشیم)
نوشته پیشود	(نوشته پیشیز)
نوشته پیشود	(نوشته پیشوند)
صرف مشارع مبنی همچوں	(نوشته نی ششم)
نوشته نی شیخ	نوشته نی شیخ
نوشته نی شوی	نوشته نی شوی
نوشته نی شود	نوشته نی شود

(قریب ۲) از صادراتیل با قسم ماضی شهود و از مدلوم و همچوں بجهد و منفی بسانید:  
 آتشتن . آشیان . آردان . آرمودان . آفرادن . آفرادن اند خان افکنند  
 افسرون . ایگیان . آوردن . آفرادن . فریقان .

٤٥

از صادراتیل تصریفات مشارع اپناده؟  
 باختن . باخان . پرسیدن . پختن . سنجش . پریدن . برداشتن .  
 تاغتن . تافتن . شکاران . ترکانان . دوازدن .

## فعل امر

۷۳:- امر فعلی است که دلالت میکند بفرمودن کاری از  
مخاطب یا غائب و معنیش تعلق میکند و بزمائنه هستقبال مبنی  
از نوشتن و بنویس و بنویسد (۱)

ازمثال فوق ظاهر شد که: صیغه امر بحذف علامه محمد رضا ختنی  
نه شود و حرف پیش از علامه مصدری نیز تغییر میکند.  
۷۵:- آنون گوئیم: در مصدر فارسی پیش از علامه مصدری کی از جمله  
یازده حرف (زین خوش فارس) بباشد و این حروف فعل  
امر و مشتقات آن (مسارع) تغییر را فتح خذف و بدال میکنند:

لقصه از فیل:

(ز) بحال خود باقی ماند: زون بزن.

(۱) اما زائد بر فعل خصوص بر فعل امر نماید آید و می بازیست گویند.

۴۶

### (م) حذف شود:

آمدن

بیا: (۱)

### (سی) حذف شود:

تابلیدن: بتاب، چریدن: بچر

جهیدن: بجه، خزیدن: بخز

### استثنای

آفریدن، بیافرین و میدن بین

شکیدن، بشنو، چیدن، بچین، گزیدن، بگزین

### (ن) بحال خود باقی ماند:

آگندن، بیاگن، خواندن، بخوان، راندن، بران

دواندن، بدوان، راندن، بران، نشاندن، بشان

(خ) به (ز) بدل شود:  
آموختن، بیاموز آیمختن، بیامیز ساختن، بساختن  
بساختن، بسوز افاختن، برافراز افروختن، بفرزو

استثنای  
شاختن، بشناس، فروختن، بفروش  
رسختن، بکسل.

(۱) وقتیکه بازترست بعض دماید؛ همان آنرا فعلی بیا بدل گردد.

(و) به الف بدل شود:

آهودن بیالایی پیمودن همچنانی  
 ستودن بستایی نمودن بنایی  
 (ش) وقتیکه پس از الف بیا پدیده (را) بدل گردد:  
 داشتن: بذار کذاشتن: بکذار  
 گماشتن: بگمار گلماشتن: بگلار  
 هرگاه پس از الف نیاید از این قاعده مستثن است:  
 ریشتن بریش استدن پیشو  
 کشتن بکش نوشتن بنویس  
 (ف) پس از الف بدل شود:

نافتن بتاب روختن بروب  
 شتافتن بشتاب کوفتن بکوب  
 استمنا  
 بافتن بباف پذیرفتن بپذیرخفن بخفت  
 سفتن بسب گلهافتن بگلهاف کافتن بکلاو  
 رفتن برو کرفتن بکریغ گرفتن بگو

(الف) حذف شود:

داون: پده	افتاون: بیفت
نهادون: بهد	فرستادن: بفرست

(را) بحال خود باقی ناند:

خوردن	بخار
شروع	بسپر
دردنا	بکسر

در امر سپرون و شروع خالهای از را) الف) هم زیاده کند

و بسپار و بشمار گویند و در امر صرود را زیاده دای فصیح و لطف آن

(س) و قنیده ما قبلش مضموم باشد به و او بدل شود:

جستن: بجئ	رستن: بهم
شستن: بشوی	
در امر رستن بعضی بجای مردی خلاف قیاس (رسن آور)	
سراباغ چویی تخدای خواهند	کل غشنه (رسن) و سراباغ
هر کاه ما قبل سین مضموم نباشد: کاهی په: بدل چنین	

جستن: بجئ خاستن: بخواه کاستن: بکاه

و گاهی حذف شود:

زایستن: برزی	آرستن: بیارای
توستن: بپیرای	توان

### استثنای

بستن: به بند	خستن: بخت
خاستن: بشکن	شکستن: بخیز
گسترن: بکسل	نشستن: بشیش
۴۳- شخص سوم از فعل امر صیغه مستقلی از خود نداشت بلکه همان	
مضارع است که از قریبیه مقام پر کیا از دیگری فرق شود	

مفرد	جمع
بنویسید	{ شخص دوم } بنویس
بنویسند	{ شخص سوم } بنویس

---

(۱) وقتی که خواهیم فعل هی سازیم میم مفتوح در اول از دادیم

منویسید	منویس	شل:
منویسند	منویس	منویسند
در صیغه های شخص سوم ثون مفتوح در آورند چنانکه از صیغه های		
فوق معلوم است		

## جمله یا کلام

۸۷- لفظ مرکب به دو قسم است: ناقص (مرکب غیر مفید)  
تام (مرکب مفید). مرکب ناقص آنست که در آن بیان  
حکم چیزی برای چیزی سباشد؛ مانند مرکب اضافی و توصیفی  
وغیره و در بحث اضافه و صفت ازان ذکر نمودیم.

۸۸- مرکب تام آنست که در آن بیان حکم یک چیز برای  
چیز دیگر یا شخص دیگر باشد و از خواندن یا شنیدن آن برای  
خواننده و شنونده خبری یا مطلعی شود؛ (احمد، تواتی)  
و مثال فوق خبر تواتی (احمد) برای شنونده معולם شد.

و این راجله یا کلام؛ میگویند

(۱) مرکب ناقص جزو مرکب تام واقع شود. مثل:  
هوای کابل بخوب اسید، شخص لا انا غنیمت است

### جمله ها سیمیه

مهده مرکب تام؛ وقتیکه از دو اسم یا از اسم و صفت آمیخته باشند  
آنرا جمله اسیمه یا مبتده او خبر کویند. مثل: کابل برگزار  
مثال فوق؛ جمله اسیمه است به علاوه از دو اسم ترکیب یافته  
۹۸:- اجزاء اصلی؛ در جمله اسیمه؛ سه کلمه هست بتداء خبر،  
رابط و بیان برسه و مرفره (۳۱، ۲۷، ۳۰) گذشت

### حالات بتداء خبر.

۹۹:- بتداء چند طریق می آید :

(۱) اسم؛ میباشد؛ افغانستان؛ بیدار است

(۲) صفت " " هستند؛ غیر است.

(۳) مفرد " " فرست؛ غنیمت است.

(۴) مرکب " " راستگو؛ رستگار است.

(۵) واحد " " دانایی؛ بیانی است.

(۲) جمع؛ سچه آید؛ ماقلاقان، با خرمیند.

(۳) ضمیر؛ شما، هشیارید.

(۴) اسم اشاره آن خود، از کجاست

(۵) متعدد؛ دو شخص و غیری؛ بندۀ این خاک در نمود

(۶) خبر نیز؛ و ارای حالات فوق است؛ کمی و قلیک می‌بینند

(۷) جمع باشد؛ خبر مفرد می‌آید و مطابقت نشون باشد؛ بحث را پذیری

چشود؛ پیش نظاجی بحسبه استیند

او دگر است این و اگر لفظ استیند

(تمرین ۲۹) دایرۀ ذیل جلد اسمیندانشان و سیمه

از آن سجده برآیدی سخت نیست کرد صلب او چه ریک گشت نیست

دو صد همه ده یک دل ساخته است لگل هر چه چون تو پر و خست

رکت بر تن است ای پسندیده خو زمینه را و سیده و شصت بج

بصوره در سر و فک در ای و تیز بواح بدی دل بد انشش خننه

تریزیده ترا با چین سر و در کسر چه بطاعت فرو آوری

پانظام خود را نداشت نه کاه نکرد شنید پوز انعام سرمه کیا ه ندادت

ولیکن بدین صورت دل پسر ز فرقه مشهورت خوب گیر

رد راست باید نه بالا می رست

که کاخ زیم از رو صورت پور است

جمله فعلیه

۹۲:- هر کاه مرکب تازا اسم و فعل ترکیب یا فتد باشد شده

آنرا جمله فعلیه یا فعل و فاعل میگویند. مثل: کابل هنوز

مثال فوق؛ جمله فعلیه است؛ چرا که از اسم و فعل آمنخته

۹۳:- اجزاء اصلی در جمله فعلیه؛ و هست؛ فاعل، فعل

مطابقه فعلی فاعل

۹۴:- وقتیکه فاعل ذی روح باشد؛ فعل در افراد و جمع

با او موافق میکند. مثل: شاگرد خواند، شاگردان نتوانند

در غیر ذی روح یا اسم جمع؛ هر دو وجه رواست. مثل:

غیر ذی روح . | اسم جمع

و خنان شکوفه کرد . | سه فوج؛ قواعد میکند

و خناس شکوفه کرد . | سه فوج؛ قواعد میکند

۹۵- در شخصیت سکانه؛ موافق تقریر است. مثل؛  
من؛ می نویسم. تو؛ می نویسی. او؛ می نویسد.

دترین از برای فاعلیات زبان با فعل، سیاریده بار عایش قانون شخصیت

و مطابق و عدم آن:

ضد رشدی اول.... حالات اسم... کابل و هرات ...  
کلمه... کلمات فارسی... کوچی کای پیغان... سرکجا پخته...  
سبها عابرق شهر... شماچ... ما امروز... آهنا... .

## تجزیه و ترکیب

دوره اول از دستور فارسی انجام یافت

دوره اول: ترکیب توصیفی؛ فاعل انجام یافت.  
از دستور نارسی، ترکیب اضافی؛ مفعول عده انجام یافت  
انجام یافت؛ فعل ماضی شهودی مرکب از: انجام و یافت

